

نقد کتاب فلسفه علوم اجتماعی؛ به سوی پراگماتیسم

مهدی حسین‌زاده یزدی*

سیدمحسن ملاحاشی**

چکیده

پاتریک برت بر این باور است که پراگماتیسم با وجود ظرفیت‌های فراوانی که در گستره فلسفه علوم اجتماعی دارد، هنوز جایگاه شایسته خود را نیافته است؛ زیرا فیلسوفان علوم اجتماعی آن گونه که باید، به آن توجه نکرده‌اند. او معتقد است می‌توان به‌خوبی از پراگماتیسم در این عرصه بهره برد و به کمک آن، افق‌های تازه‌ای پیش روی علوم اجتماعی گشود. او در کتاب *فلسفه علوم اجتماعی؛ به سوی پراگماتیسم*، مبتنی بر نقدهایی که به علوم اجتماعی و فلسفه علوم اجتماعی موجود وارد می‌کند، مدعی است یکی از دو هدف اصلی‌اش در این کتاب، بسط رهیافت جدیدی در فلسفه علوم اجتماعی به‌کمک پراگماتیسم است. هدف این مقاله بررسی این ادعای اوست؛ اما پیش از نقد محتوایی این اثر، نگاهی گذرا به همه فصل‌های کتاب و نقد ساختار و متن ترجمه فارسی کتاب ضروری بود. در آخرین گام و در نقد محتوایی و بررسی دقیق مدعای نویسنده به این نتیجه رسید که دستاورد کتاب، فاصله معناداری با ادعای نویسنده دارد و گفته‌های او با آنچه هرمنوتیک‌ها، تفسیرگرایان، ابزارگرایان و پیروان مکتب انتقادی گفته‌اند، تفاوت چندانی ندارد و حرف چندان تازه‌ای به آن‌ها نیفزوده و راه جدیدی پیش پای علوم اجتماعی نگشوده است.

کلیدواژه‌ها: فلسفه علوم اجتماعی، هستی‌شناسی، شناخت‌شناسی، پراگماتیسم، نقد ویرایشی، نقد ساختاری، نقد محتوایی.

* استادیار دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران، (نویسنده مسئول)، Ma.hoseinzade@ut.ac.ir

** دانشجوی دکتری دانشکده علوم اجتماعی، دانشگاه تهران، mohsen.mollabashi@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۱۲/۱۲، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۳/۲۵

Copyright © 2018, IHCS (Institute for Humanities and Cultural Studies). This is an Open Access article distributed under the terms of the Creative Commons Attribution 4.0 International, which permits others to download this work, share it with others and Adapt the material for any purpose

۱. مقدمه

آیا علوم اجتماعی علم است؟ آیا روش‌های علوم طبیعی را می‌توان در علوم اجتماعی به کار برد؟ ماهیت واقعی که علوم اجتماعی درباره آن پژوهش می‌کند، چیست؟ آیا می‌توان این واقعیت را شناخت؟ معرفت به این واقعیت چگونه به دست می‌آید (بلیکی، ۱۳۹۵: ۵۷ تا ۶۲)؟ اساساً واقعیت اجتماعی چیست؟ آیا قانون علیت بر پدیده‌های اجتماعی نیز حاکم است؟ با اندک تأملی در این پرسش‌ها درمی‌یابیم که این پرسش‌ها، از جنس فلسفه‌اند، نه جامعه‌شناسی. به‌طور مشخص، این پرسش‌ها در گستره هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی جای می‌گیرند. همچنین، موضوع این پرسش‌ها واقعیت‌های عینی اجتماعی نیستند و با روش‌های رایج پژوهشی در جامعه‌شناسی نیز نمی‌توان راه‌حلی برای این مسائل یافت و پاسخی به این پرسش‌ها داد. اگر دانشمندان علوم اجتماعی نیز به این پرسش‌ها پاسخ داده‌اند، به روش معمول پژوهش‌های اجتماعی، به این هدف دست نیافته‌اند (راین، ۱۳۸۸، ۱ تا ۵). مثال بارز پاسخ‌های فلسفی دانشمندان علوم اجتماعی به این پرسش‌ها را می‌توان در پژوهش‌های برجسته جامعه‌شناسان کلاسیک، همچون قواعد روش جامعه‌شناسی امیل دورکیم (نک: دورکیم، ۱۳۸۷) و مقاله «عینیت در علوم اجتماعی و سیاست اجتماعی» ماکس وبر مشاهده کرد (نک: وبر، ۱۳۸۷) که به پرسش‌هایی از این دست، به روش فیلسوفان پاسخ داده‌اند.

می‌توانیم درباره ارتباط استوار فلسفه و علوم اجتماعی دو دلیل عمده برشمردیم: یکی پرسش‌های فلسفی همواره موجود در علوم اجتماعی که دست‌آورد بازان‌دیشی بی‌وقفه در علوم اجتماعی‌اند و دیگری، پاسخ‌های فلسفی اندیشمندان برجسته این حوزه به این پرسش‌ها. مسائل و پرسش‌های برآمده از این ارتباط دیرپا و استوار بین فلسفه و علوم اجتماعی را می‌توانیم در دو بخش هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی جای دهیم تا فهمی روشن‌تر از آن به دست آوریم. درباره تأثیر عمیق معرفت‌شناسی فلسفی بر جامعه‌شناسی می‌توانیم به دو گرایش عمده در جامعه‌شناسی اشاره کنیم: اثباتی (positivism) و تاریخی. این دو رویکرد نظری برجسته در جامعه‌شناسی، به ترتیب، در دو سنت تجربه‌گرایی انگلیسی و ایدئالیسم آلمانی ریشه دارند. هیوم نظریه‌پرداز طراز اول تجربه‌گرایی و هگل برجسته‌ترین فیلسوف ایدئالیسم آلمانی است (مردیها، ۱۳۸۷: ۱۲ و ۱۱).

هر پاسخی به این پرسش‌های فلسفی، تأثیری عمیق بر علوم اجتماعی می‌گذارند. پاسخ‌های پرسش‌های مهم فلسفی درباره علوم اجتماعی را می‌توان در فلسفه علوم اجتماعی

یافت. اندیشمندان این عرصه، کتاب‌های بسیاری در این زمینه نوشته‌اند و هرکدام، از منظری به برخی از این مسائل و پرسش‌ها پرداخته‌اند. واکاوی دقیق و علمی هرکدام از این منابع، افزون بر اینکه زمینه مقایسه تخصصی نظرگاه‌های گوناگون در این عرصه را فراهم می‌کند، تسلط نظری درخور توجهی به نظریه‌های موجود در حوزه علوم اجتماعی برای پژوهشگر به ارمغان می‌آورد و ابزار نقد علمی و سنجیده‌ای به دست می‌دهد تا پژوهشگر، مواجهه‌ای عالمانه‌تر با نظریه‌های گوناگون فلسفه علوم اجتماعی و هرکدام از علوم اجتماعی به دست آورد.

طبیعی است کتاب‌های فلسفه علوم اجتماعی هرکدام به مسئله‌ای پرداخته‌اند و ساختاری را برای حل مسئله مدنظرشان برگزیده‌اند. یکی از کتاب‌های فلسفه علوم اجتماعی که به تازگی و در سال ۱۳۹۷ به فارسی ترجمه شده است، فلسفه علوم اجتماعی؛ به سوی پراگماتیسم است. نویسنده این کتاب، پاتریک برت، جامعه‌شناس بلژیکی و صاحب کرسی نظریه اجتماعی در دانشگاه کمبریج است. وجه تمایز این اثر رویکرد مشخص نویسنده در فلسفه علوم اجتماعی و تلاش او برای اثبات کارآمدی رویکرد مدنظرش در این حوزه است. همین ویژگی باعث شده است نویسنده فقط به بازگویی نظریه‌های پیشین بسنده نکند و افزون بر بیان نظریه‌های دیگر در گستره فلسفه علوم اجتماعی مبانی فلسفی رویکرد خود و کاربست آن در فلسفه علوم اجتماعی را نیز شرح دهد. به همین دلیل و البته به سبب چاپ اول ترجمه آن در سال ۱۳۹۷ این کتاب را برای بررسی و نقد چندجانبه در این مقاله مناسب به نظر می‌رسد. برای دست‌یافتن به این هدف، به ترتیب، اجزای این پژوهش عبارت‌اند از: ۱. از نظر گذراندن خلاصه‌ای از کتاب؛ ۲. واکاوی نگاهی انتقادی ساختار کتاب؛ ۳. بررسی متن فارسی کتاب از منظر ویرایشی؛ ۴. به نقد کشیدن ادعای اصلی کتاب.

۲. خلاصه کتاب

برای بررسی و نقد تخصصی کتاب فلسفه علوم اجتماعی؛ به سوی پراگماتیسم گریز و گزیری از مرور کوتاه محتوای کتاب نیست؛ البته در این گام، دشواری‌هایی هم وجود دارد. ۱. نویسنده، مقدمه‌ای چهارده صفحه‌ای برای کتاب نوشته است و در آن به چند نکته مهم درباره ساختار و روش بررسی خود اشاره کرده است. اما برای کوتاه‌تر شدن این بخش، بررسی نکات مقدمه ذیل عنوان «نقد ساختاری» می‌آید. ۲. به منظور اینکه در خلاصه کردن کتاب نکته‌ای اساسی از قلم نیفتد و با کمترین دخل و تصرف ممکن در ساختار کتاب، این

کار انجام شود، بررسی همه فصل به فصل ضروری است؛ بررسی هر کدام از هفت فصل کتاب به صورت جداگانه، هر چند کوتاه و فشرده، حجم زیادی از مقاله را به خود اختصاص می‌دهد. به همین دلیل، در معرفی هر فصل فقط به بیان ایده‌های اصلی بسنده می‌شود. بنابراین، در ادامه و با رعایت ملاحظات پیشین، ایده محوری هر کدام از بندها به ترتیب فصل‌های کتاب عبارت‌اند از: طبیعت‌گرایی امیل دورکیم، روش تفسیری ماکس وبر، ابطل‌گرایی کارل پوپر، رئالیسم انتقادی و در پایان، نظریه انتقادی. بیان و نقد دو فصل پایانی ذیل عنوان «نقد محتوایی» جای می‌گیرد.

امیل دورکیم در رؤیای تثبیت جامعه‌شناسی به‌عنوان رشته‌ای مستقل بود و روش او برای دست‌یافتن به این هدف، نمونه عالی بینش طبیعت‌گرایی است. او همچون کنت شیفته پیشرفت‌های علوم طبیعی بود و در عین حال، هیچ‌گاه از علاقه‌اش به تکامل زیستی کم نشد. بنابراین، می‌توان از فیزیک و زیست‌شناسی به‌عنوان دو الهام‌بخش اندیشه‌های او یاد کرد. دورکیم در راه دست‌یافتن به این هدف، مانعی بزرگ پیش پای خود می‌دید: تسلط فلاسفه اجتماعی و متافیزیک‌دانان بر جامعه‌شناسی که اهتمام چندانی در بررسی واقعیت‌های اجتماعی تجربی ندارند و بیشتر در پی فلسفه‌پردازی‌اند. در مقابل، دورکیم هدف جامعه‌شناسی را مطالعه قاعده‌مندی‌های تجربی می‌دانست و برای دست‌یافتن به این هدف، به‌کارگرفتن تحلیل‌های علی یا کارکردی را پیشنهاد می‌داد. از نظر او دستاوردهای پژوهش‌های جامعه‌شناسانه به‌خوبی زمینه تصمیم‌گیری درباره انتخاب ارزش‌های غایی مناسب برای هر جامعه‌ای را فراهم می‌آوردند و بر همین اساس، جامعه‌شناسی می‌تواند جایگزین مناسبی برای فلسفه باشد (برت، ۱۳۹۷: ۲۹ تا ۵۷).

ماکس وبر همچون امیل دورکیم پژوهش‌های بسیاری در فلسفه علوم اجتماعی انجام داد؛ اما تفاوت‌های بنیادینی با او داشت. اول اینکه همچون دورکیم در پی تثبیت جامعه‌شناسی به‌عنوان علمی مستقل نبود. دوم اینکه هستی‌شناسی و شناخت‌شناسی اجتماعی‌اش، طبیعت‌گرا نبود و نقدهای تنیدی به هر دو جبهه طبیعت‌گرایی و ضدطبیعت‌گرایی مطرح کرد. سوم اینکه صرف تشخیص قاعده‌مندی‌های اجتماعی برای تبیین اجتماعی را کافی نمی‌دانست و معنادار کردن این قاعده‌مندی‌ها را لازم می‌شمرد. از نظر او راه تحقق این هدف، پاسخ‌دادن به این پرسش بود: چرا افراد به این شیوه رفتار می‌کنند؟ البته او هیچ‌ضدیتی بین تحلیل علی و معنادار کردن این قاعده‌ها نمی‌دید و فهم چرایی رفتار را مقدمه تحلیل علی می‌دانست. چهارم اینکه به‌شدت با دورکیم درباره داوری

ارزش‌های غایی بر اساس نتایج پژوهش‌های تجربی مخالف بود. او نتایج این پژوهش‌ها را در داوری ارزش‌های غایی بی‌تأثیر نمی‌دانست؛ ولی فقط در حد ایجاد بستری مناسب برای سیاست‌گذاران، نه بیشتر (برت، ۱۳۹۷: ۷۳ تا ۹۶).

کارل پوپر همواره در پی یافتن وجه اشتراک همه فعالیت‌های علمی بود. او فعالیت علمی خود را با تفلسف در علوم طبیعی آغاز کرد و با وجود آشنایی اندک با فلسفه اجتماعی و سیاسی، در جامعه‌شناسی و علوم سیاسی تخصص‌چندانی نداشت؛ ولی به‌طرز عجیبی منشأ اثر گسترده‌ای در فلسفه علوم اجتماعی در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ شد. او تعریفی کلی از هر دانشمندی در هر علمی بیان کرد: فردی مخاطره‌جو با تخیلی قوی که صاحب نظریه‌ای متهورانه و ابطال‌پذیر است. او ابطال‌پذیری را مرز بین علم و غیرعلم تعیین کرد و بر همین اساس، بیشتر نظریه‌های علوم اجتماعی را خارج از علم می‌دانست و منظور او بیشتر، نظریه‌های کارل مارکس و زیگموند فروید و آدولف آدلر بود. البته، از نظر او علم‌نبودن این نظریه‌ها به‌معنای بی‌فایده‌بودن آن‌ها نبود. او تنها راه‌هایی علوم انسانی از وضعیتی را که در آن گرفتار شده است، به‌کارگرفتن فردگرایی روش‌شناختی می‌دانست. بر این اساس، پژوهشگران باید افراد را به‌عنوان مبدأ پژوهش‌های خود برگزینند و فرض کنند افراد به‌شیوه‌ای عقلانی و هدفمند عمل می‌کنند؛ زیرا این فرض، راهنمایی مفید برای هر پژوهش اجتماعی است (برت، ۱۳۹۷: ۱۱۱ تا ۱۴۲).

رنالیسم انتقادی پیش‌فرضی مهم و بنیادین و مشترک با ابطال‌گرایی پوپر داشت: وجود وحدت روش‌شناختی علوم طبیعی و علوم اجتماعی. آن‌ها با وجود اعتقاد به این یگانگی معرفت‌شناسانه در این دو حوزه، نقدی اساسی به پوزیتیویست‌ها مطرح می‌کردند: نمی‌توان و نباید در تبیین اجتماعی فقط به بیان قاعده‌مندی‌های مشاهده‌شده بسنده کرد؛ بلکه باید مکانیسم‌ها یا ساختارها یا قدرت‌هایی که این قواعد را متأثر می‌سازند نیز شناسایی کرد. البته ممکن است برخی از این مکانیسم‌ها یا ساختارها یا قدرت‌ها مشاهده‌پذیر نباشند و برای کسب دانش درباره آن‌ها به تخیل نیاز باشد. با این توضیح، می‌توان شباهت آشکاری بین رنالیسم انتقادی و ساختارگرایی فرانسوی مشاهده کرد؛ با این تفاوت که رنالیسم انتقادی نادیده‌انگاشتن عاملیت انسانی در برابر ساختارها را هرگز بر نمی‌تابد و درصدد است برخی از بینش‌های ساختارگرایانه را با مدل‌های کنشگرمحور کنش اجتماعی درهم آمیزد (برت، ۱۳۹۷: ۱۵۳ تا ۱۷۶).

نظریه انتقادی با نوشته‌های اعضای مکتب فرانکفورت و هم‌زمان با دوران اوج پوزیتیویسم منطقی کار خود را آغاز کرد. نظریه‌پردازان انتقادی با وجود همدلی‌هایی با مدرنیته، به شدت نگران برخی از پیامدهای منفی آن بودند؛ به‌خصوص گسترش عقلانیت ابزاری و به‌انزوا رانده شدن عقلانیت محتوایی. آدورنو و همکارانش یکی از نمونه‌های بارز عقلانیت ابزاری در بستر مدرنیته را جامعه‌شناسی پوزیتیویستی می‌دانستند و به شدت با آن سر ناسازگاری داشتند. آن‌ها افزون بر نقدهای پیشینیان به جامعه‌شناسی پوزیتیویستی، توصیف و تبیین را برای پژوهش اجتماعی ناکافی می‌دانستند و بر این باور بودند که این پژوهش‌ها باید زمینه‌ای مناسب برای نقد جامعه معاصر فراهم آورند تا افراد بتوانند به کمک آن‌ها محدودیت‌های اجتماعی را از میان بردارند. هابرماس، میراث‌دار نظریه انتقادی و مکتب فرانکفورت، با وجود باور به ظرفیت‌های انتقادی جامعه‌شناسی و بدگمانی به پوزیتیویسم، خوش‌بینی بیشتری به سنت روشنگری داشت و سرانجام، فلسفه پراگماتیستی را برای پیوند زدن دانش و علقه‌های شناختی به کار گرفت (برت، ۱۳۹۷: ۱۸۵ تا ۲۱۴).

۳. نقد ساختاری

یکی از ویژگی‌های مهم هر اثر علمی و پژوهشی، ساختار کلی آن است. متأسفانه، به دلایل گوناگون، پژوهشگران کمتر به این ساختار توجه می‌کنند و توجه اصلی آن‌ها به ساختار پژوهش‌شان بیشتر به‌منظور پذیرش در جامعه علمی است و به همین دلیل، بیشتر جنبه شکلی و ظاهری دارد. نکته مهم درباره ساختار هر اثر پژوهشی، جایگاه و کارکرد و ضرورت منطقی آن در انتقال درست و دقیق و روشن محتوای علمی مدنظر نویسنده است. رعایت درست این ساختار منطقی به پژوهشگر کمک می‌کند به بهترین شکل ممکن، مخاطب را با خود همراه سازد و آنچه در پژوهش خود به آن دست یافته است، با او در میان بگذارد؛ ولی اگر پژوهشگر به این ساختار فقط به چشم شکلی پذیرفته‌شده در عرف علمی و دانشگاهی بنگرد و رعایت آن را کاری بیهوده و دست‌وپایگیر بداند، نمی‌تواند از آن به‌خوبی بهره گیرد.

منظور از ساختار اثر پژوهشی در کتاب یا مقاله، چگونگی چینش اجزای گوناگون آن است (سیداخلاقی، ۱۳۷۵: ۲۰۱ تا ۲۱۴). درباره ساختار پژوهش سه نکته اساسی وجود دارد: ۱. وجود اجزا؛ ۲. چینش اجزا؛ ۳. محتوای اجزا. اجزای اثر پژوهشی را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: ضروری و اختیاری. طبیعی است هر پژوهشگری باید در کتاب یا مقاله خود

همه اجزای ضروری را جای دهد و متناسب با نیاز خود در پژوهش، اجزای اختیاری را هم برای انتقال دستاوردهای پژوهشش به کار گیرد. افزون بر وجود اجزای ضروری در هر اثر پژوهشی، چینش این اجزا هم حائز اهمیت است.

نویسنده باید گام به گام این اجزا را در اثر خود جای دهد و با هر کدام از آن‌ها یک گام بیشتر به هدف خود در پژوهش نزدیک شود. چینش اجزا در پژوهش بسیار مهم است و از چارچوبی منطقی برآمده و اگر نویسنده، به درستی از آن پیروی نکند، احتمال اینکه مخاطب با او همراه نشود، افزایش می‌یابد. برای مثال، اگر پژوهشگری مسئله و پرسش پژوهش خود را به روشنی با مخاطب در میان نگذارد، همچنین، ضرورت بررسی این مسئله و پاسخ‌دادن به این پرسش‌ها را برای مخاطب شرح ندهد و به ناگاه از ابتدای پژوهش، پس از بیان کلیاتی درباره اثر، وارد بحث شود، مخاطب نمی‌تواند جایگاه این پژوهش و ضرورت مطالعه آن را دریابد و ارتباط چندانی با آن برقرار نمی‌کند. نکته مهم این است که فقط وجود اجزای ضروری و چینش درست آن‌ها برای ساختن ساختاری استوار و منطقی و نیز ایجاد بستری مناسب برای انتقال دستاوردهای پژوهش کافی نیست. تفاوت اساسی ساختاری درست و منطقی با ساختاری صرفاً شکلی و ظاهری در درج محتوایی دقیق و کارآمد ذیل هر کدام از این عنوان‌هاست. پژوهشگر باید دقیقاً بداند هدف از وجود هر کدام از این اجزا چیست و باید چه بخشی از دستاوردهای پژوهش خود را ذیل کدام یک از عنوان‌ها جای دهد تا بتواند به بهترین شکل ممکن، مخاطب را با خود همراه سازد.

موضوعات «نقد ساختاری» در این پژوهش عبارت‌اند از: ۱. عنوان کتاب و تناسب و تطابق آن با محتوای اثر؛ ۲. میزان دقت و درستی ترجمه کتاب؛ ۳. بررسی هر کدام از عناوین کتاب، همچون یادداشت مترجم و مقدمه کتاب و مقدمه و ارزیابی هر کدام از فصل‌ها؛ ۴. چرایی انتخاب این فصل‌ها برای کتاب و انسجام این فصل‌ها باهم.

۱.۳ عنوان

عنوان کتاب، Philosophy of the Social Sciences Towards Pragmatism است که مترجم، آن را فلسفه علوم اجتماعی؛ به سوی پراگماتیسم ترجمه کرده است. معادل مترجم برای عنوان اصلی کتاب دقیق و درست و روشن به نظر می‌رسد. عنوان کتاب نیز به دلیل داشتن دو بخش اصلی و فرعی به اندازه کافی کلی و جزئی است و به خوبی و به اختصار موضوع کتاب و رویکرد و هدف نویسنده را نشان می‌دهد.

۲.۳ یادداشت مترجم

محمد هدایتی، مترجم کتاب، یادداشتی دوصفحه‌ای در ابتدای کتاب نوشته است و در آن، پس از معرفی صدکلمه‌ای کتاب دیگر پاتریک برت که به فارسی ترجمه شده است، در حدود یک صفحه، دو هدف عمده برت در این کتاب را شرح داده است. تقریباً می‌توان گفت مقدمه مترجم هیچ محتوایی به کتاب نیفزوده است؛ یعنی خواندن و نخواندن آن هیچ کمکی به مخاطب نمی‌کند تا ارتباط علمی بهتری با کتاب برقرار سازد؛ زیرا نکته‌هایی که مترجم در یادداشت خود به آن‌ها اشاره کرده است، تفاوت چندانی با مقدمه نویسنده ندارد. طبیعی است هرکدام از اجزای کتاب کارکرد خاصی دارند و اگر محتوای هرکدام از عنوان‌ها مشابه باشد، عنوان‌بندی اثر پژوهشی معنایی ندارد. مقدمه یا پیشگفتار یا یادداشت مترجم به کتاب، از اجزای ضروری کتاب به حساب نمی‌آید و درج آن در کتاب به تصمیم مترجم بستگی دارد. مترجم، زمانی که احساس می‌کند باید افزون بر محتوای کتاب در ابتدا نکته‌هایی را با مخاطب خود در میان بگذارد که دانستن این نکات پیش از خواندن کتاب ضروری است، پیشگفتار یا مقدمه یا یادداشتی به کتاب می‌نویسد. برای مثال، به جایگاه این رشته یا موضوع در جهان اشاره می‌کند، شخصیت علمی نویسنده یا جایگاه علمی اثر در جهان را معرفی می‌کند یا ویژگی‌های برجسته این کتاب را برمی‌شمرد یا ضرورت ترجمه این کتاب را شرح می‌دهد و خلأهای موجود در این زمینه را برای مخاطب باز می‌گوید. طبیعی است تکرار دوباره محتوا یا مقدمه کتاب هیچ کمکی به خواننده نمی‌کند.

۳.۳ مقدمه

نویسنده پس از تشکر و قدردانی از همکارانش در عنوان سپاسگزاری، بر اساس نسخه فارسی کتاب، مقدمه‌ای ۱۳ صفحه‌ای به کتاب نوشته است. او مقدمه کتاب را این‌گونه آغاز می‌کند:

فلسفه علوم اجتماعی تا جایی که درباره رویه‌های پژوهش اجتماعی تأمل می‌کند، فعالیتی فرانتیری است. این تأمل می‌تواند اشکال مختلفی به خود گیرد. غالب فیلسوفان علوم اجتماعی در پی تعیین این نکته‌اند که آیا فلان نظریه یا فلان روش، از میان روش‌های ممکن، برای تبیین پدیده‌های اجتماعی مناسب است. [...] دیدگاه شخصی من این است که فلسفه علوم اجتماعی نباید تبیین جهان بیرون را تنها هدف پژوهش اجتماعی قلمداد کند؛ بلکه باید شیوه‌های بدیل کسب دانش را نیز سبک‌وسنگین کند.

نویسنده پس از این چند خط، دو هدف اصلی کتاب را برمی شمرد: ۱. بسط رهیافتی جدید در فلسفه علوم اجتماعی؛ ۲. ارزیابی پیشرفته‌ای از رهیافت‌های اصلی در فلسفه علوم اجتماعی. او درصدد است در این کتاب به جای معرفی صرف ایده‌ها، بر نویسندگان و مکتب‌های فکری هر کدام از این ایده‌ها متمرکز شود. بر همین اساس، بر شمار محدودی از نظریه‌پردازان این عرصه تمرکز می‌کند و می‌کوشد نشان دهد چگونه نظریه‌های هریک از این اندیشمندان در قلمروهای گوناگون به هم مرتبط و وابسته‌اند. همچنین، تلاش می‌کند ارتباط فلسفه علوم اجتماعی با رشته‌های دیگر، همچون جامعه‌شناسی و تاریخ را نیز واکاود و با مخاطب در میان بگذارد. او پس از بیان تفصیلی این نکته‌ها، در هشت صفحه، هفت فصل کتاب را به صورت چکیده بیان می‌کند. نقدهایی جدی و مهم می‌توان به این مقدمه مطرح کرد:

۱.۳.۳ تعریف نویسنده از فلسفه علوم اجتماعی

نویسنده در مقدمه، پیش از ورود به چکیده هر فصل، به گفتن چند جمله درباره چستی فلسفه علوم اجتماعی و هدف آن بسنده می‌کند و پس از آن، به روش بررسی ایده‌ها و اندیشه‌ها در این کتاب می‌پردازد. پاتریک برت در مقدمه کتاب به تعریف‌های گوناگون و رویکردهای مختلف در فلسفه علوم اجتماعی هیچ اشاره‌ای نمی‌کند و تعریف خود از آن را با مخاطب در میان نمی‌گذارد یا جایگاه پژوهش خود ذیل یکی از این تعریف‌ها را روشن نمی‌کند. مخاطب در مواجهه با این کتاب، نمی‌داند پاتریک برت چه تصویری از فلسفه علوم اجتماعی دارد؛ زیرا تنها نکته‌ای که در این باره می‌گوید، ضرورت افزودن اهدافی تازه به علوم اجتماعی است. این کاستی، در ادامه کتاب و در مقدمه و متن و ارزیابی هر کدام از فصل‌ها به روشنی خود را نشان می‌دهد.

۲.۳.۳ مسئله و پرسش اصلی کتاب

مقدمه کتاب، پیشانی و غره کلام است و نویسنده باید در آن به خوبی مخاطب را با کتاب همراه سازد. در اثر پژوهشی، بهترین راه دست‌یافتن به این هدف، بیان مسئله و پرسش اصلی و ضرورت پرداختن به آن است. در کمال تعجب، پاتریک برت هیچ مسئله و پرسشی در مقدمه کتاب مطرح نمی‌کند و به گفتن این دو نکته بسنده می‌کند و پس از آن، وارد مباحث کتاب می‌شود:

دیدگاه شخصی من این است که فلسفه علوم اجتماعی نباید تبیین جهان بیرون را تنها هدف پژوهش اجتماعی قلمداد کند؛ بلکه باید شیوه‌های بدیل کسب دانش را نیز سبک‌وسنگین کند. این چشم‌انداز بیش از همه در بخش پایانی کتاب آشکار می‌شود؛ اما در فصل‌های ابتدایی‌تر کتاب نیز معلوم می‌شود که غالب فلاسفه علوم اجتماعی که من در این کتاب به آن‌ها می‌پردازم با دیدگاه من موافق نیستند (برت، ۱۳۹۷: ۱۵).

«این کتاب دو هدف دارد. هدف نخست، بسط رهیافتی جدید در فلسفه علوم اجتماعی است، رهیافتی که وامدار پراگماتیسم آمریکایی است. هدف دوم، ارائه ارزیابی پیشرفته‌ای از رهیافت‌های اصلی در فلسفه علوم اجتماعی است» (برت، ۱۳۹۷: ۱۶).

اگر فرض کنیم مخاطب این کتاب، ضرورت پرداختن به فلسفه علوم اجتماعی را می‌داند و بر اساس آگاهی از این ضرورت، این کتاب را برای خواندن برگزیده است، باید بداند چرا این کتاب را بخواند و این کتاب قرار است چه مسئله‌ای در این حوزه را بگشاید و به چه پرسش‌هایی ذیل این مسئله پاسخ دهد و چه دستاوردهای نظری و یا عملی به ارمغان آورد. نویسنده در مقدمه فقط به این نکته اشاره می‌کند که از نظر او علوم اجتماعی باید اهداف دیگری را هم پی‌بگیرد؛ اما اینکه این اهداف دیگر قرار است چه گره‌های نظری و عملی را بگشاید، اصلاً روشن نیست. طبیعی است پژوهشگری که مسئله و پرسش‌های روشنی ندارد، در مفصل‌بندی پژوهش خود با مشکلاتی جدی روبه‌رو می‌شود.

۳.۳.۳ چرایی انتخاب روش بررسی ایده‌ها و اندیشه‌ها

پاتریک برت در مقدمه به این نکته اشاره می‌کند که ساختار کتاب او تفاوت بنیادینی با کتاب‌های دیگر این حوزه دارد؛ زیرا او به جای بررسی مسئله‌ها یا پاسخ‌دادن به پرسش‌های برجسته فلسفه علوم اجتماعی، نظریه‌پردازان برجسته این عرصه را مبنای پژوهش خود قرار داده است. جالب اینکه او هیچ دلیل روشن و منطقی و علمی برای این روش بررسی خود بیان نمی‌کند و فقط به گفتن این نکته بسنده می‌کند که شرح اندیشه‌ها بر اساس مسائل و پرسش‌ها کار چندان دشواری نیست؛ اما بیان این محتوا در قالب اندیشه‌های اندیشمندان دشوار است.

۴.۳.۳ دلیل انتخاب این افراد

پاتریک برت پس از اینکه بدون هیچ استدلالی روش خود در بررسی ایده‌ها و اندیشه‌ها را با مخاطب در میان می‌گذارد، هیچ اشاره‌ای به چرایی انتخاب این افراد نمی‌کند. با نگاهی گذرا به منابع دیگر فلسفه علوم اجتماعی می‌توان به راحتی به فهرست اندیشمندان و نظریه‌پردازان بیشتری نسبت به آنچه پاتریک برت در این کتاب بررسیده است، دست یافت؛ برای مثال، او به جریان فمینیسم و نظریه‌پردازان آن یا جریان پست‌مدرنیسم و اندیشمندان آن هیچ اشاره‌ای نکرده است. او حتی به این پرسش مخاطب که چرا این افراد را بررسی می‌کند و افراد دیگری را از قلم انداخته است نیز هیچ پاسخی نمی‌دهد.

۵.۳.۳ دلیل انتخاب این ایده‌ها

پرسش دیگری که نویسنده باید پاسخی روشن و دقیق و قانع‌کننده به آن بدهد، این است: از بین ایده‌ها و اندیشه‌های گوناگون و گسترده هر کدام از این اندیشمندان و نظریه‌پردازان، چرا نویسنده این ایده‌ها را برگزیده است. پاتریک برت برای این پرسش نیز هیچ پاسخی در مقدمه کتاب یا مقدمه فصل‌ها بیان نمی‌کند. البته بیان این نقد ضرورتاً به معنای اشتباه نویسنده در برگزیدن ایده‌ها و اندیشه‌های موجود نیست. شاید آنچه او برگزیده است، دقیق‌ترین مطالب باشد؛ ولی چرایی و دقت این انتخاب برای مخاطب روشن نیست.

۶.۳.۳ شرح کامل ایده اصلی کتاب در مقدمه

نکته عجیب درباره مقدمه این کتاب این است که آنچه باید در آن باشد، مثل مسئله و پرسش و ضرورت پژوهش و دلیل برخی از تصمیم‌های نویسنده در کتاب، در آن نیست و برخی از نکته‌هایی که نباید در آن باشد و لازم نیست مخاطب در نخستین گام با آن‌ها مواجه شود، در آن وجود دارد. نویسنده در چکیده نسبتاً مفصلي که برای هر کدام از فصل‌ها در مقدمه نوشته است، تقریباً ایده اصلی خود در هر فصل را در همان گام نخست با مخاطب در میان گذاشته است، تاحدی که زمان خواندن فصل، مخاطب احساس می‌کند پیش از این، ایده اصلی و ناب نویسنده را خوانده است. منطقی بیان معرفی فصل‌ها در مقدمه کتاب این است که نویسنده پرسش‌های اساسی که در هر فصل به آن‌ها پاسخ می‌دهد، برمی‌شمرد تا تصویری کلی از کل کتاب پیش چشم مخاطب ترسیم کند و او بداند در ادامه

با خواندن این کتاب، می‌تواند پاسخ چه پرسش‌های را بیابد. ولی پاتریک برت دقیقاً برعکس عمل کرده است و به‌صورت فشرده تمام فصل‌ها را در مقدمه آورده است.

۴.۳ فصل‌بندی کتاب

پس از بررسی مقدمه کتاب و واردشدن به متن اصلی، مشکلی عجیب توجه مخاطب را به خود جلب می‌کند. در کمال تعجب، پس از پایان مقدمه و ورود به متن اصلی کتاب، هیچ عنوان کلی، مثل فصل یا گفتار یا بخش، به چشم نمی‌خورد؛ بلکه فقط اسم اندیشمندانی در کتاب وجود دارد که پیش از اسم هرکدام از آن‌ها عنوان مقدمه آمده است و از اسم آن‌ها چند عنوان تا عنوان ارزیابی فاصله وجود دارد. طبیعی است محتوای هر کتاب علمی باید در چند فصل تقسیم شود و اگر تعداد فصل‌ها زیاد باشد یا به هر دلیلی لازم باشد هر چند فصلی متمایز شوند، می‌توان کتاب را به بخش‌های گوناگون که هرکدام حاوی چند فصل هستند، تقسیم کرد. اما در نسخه ترجمه‌شده این کتاب هیچ اثری از فصل یا بخش یا گفتار یا... نیست. حتی شماره‌گذاری هم ندارد و تنها راه نقل‌کردن نکته‌ای از آن، ذکر شماره صفحه است و این وضعیت کار ما را در نقد کتاب هم دشوار ساخته است و ما به‌ناچار، هرکدام از این قسمت‌هایی که درباره یکی از نظریه‌پردازان است، فصل می‌نامیم.

۵.۳ محتوای مقدمه‌ها و ارزیابی‌های هر فصل

طبیعی است هر فصل به مقدمه و نتیجه‌گیری نیاز دارد؛ اما این اصل درباره پژوهشی صادق است که از ابتدا مسئله و پرسش روشنی داشته باشد و هرکدام از فصل‌ها به‌شکلی راه دست‌یافتن به پاسخ پرسش اصلی یا پرسش‌های فرعی پژوهش را هموار سازد؛ اما پژوهشی که هیچ مسئله و پرسش مشخصی ندارد، طبیعی است مقدمه و ارزیابی هر فصل آن هم جایگاه و کارکرد مشخصی نداشته باشد. پاتریک برت در مقدمه هرکدام از فصل‌ها بدون اینکه به جایگاه و ضرورت این فصل در ساختار کلی کتاب اشاره‌ای کند و پرسش‌هایی را که قصد دارد در این فصل به آن‌ها پاسخ دهد با مخاطب درمیان بگذارد، وارد ایده‌ها و اندیشه‌های اندیشمند مدنظر می‌شود. برای مثال، در مقدمه «ابطال‌گرایی کارل پوپر» بدون هیچ اشاره‌ای به چرایی طرح این عنوان در کتاب و هدف و پرسش اصلی در این عنوان این نکته‌ها را شرح می‌دهد: ویژگی منحصربه‌فرد ابطال‌گرایی، چرایی پرداختن

پوپر به ذات علم و تاریخ علوم طبیعی در طبیعت‌گرایی‌اش، نقد اساسی پوپر به مارک و فروید و آدلر، جایگاه و تأثیر‌گذاری ابطال‌گرایی پوپر، سازگاری فلسفه پوپر با مسائل فکری و سیاسی روز و مشروعیت‌بخشیدن به آن‌ها و نیز علایق و رویکردها و تغییر و تحولات فکری پوپر و بازتاب آن در آثارش. اما فقدان مسئله و پرسش در کل کتاب و در هر فصل، در قسمت ارزیابی هرکدام از فصل‌ها بیشتر به چشم می‌آید. نویسنده که چکیده مفصل هر فصل را در مقدمه کتاب ذکر کرده و در مقدمه فصل هم هیچ پرسش روشن و مشخصی را بیان نمی‌کند، در ارزیابی هر فصل هم هدف مشخصی را پی‌نمی‌گیرد و به بیان نکته‌های دیگری درباره اندیشمند مدنظر می‌پردازد و بر ابهام و سردرگمی مخاطب می‌افزاید. برای مثال، می‌توان به «ارزیابی» فصل «طبیعت‌گرایی امیل دورکیم» اشاره کرد که بدون پاسخ‌گفتن به هیچ پرسشی یا بیان راهکاری برای مسئله‌ای نظری و مشخص، محتوای فصل را ادامه می‌دهد.

۶.۳ متن پشت جلد

هر اثر پژوهشی که قرار است در بازار عرضه شود، فرایندی طولانی را پشت سر می‌گذارد و آخرین مرحله این فرایند و شاید هدف اصلی و نهایی کل این فرایند، رسیدن به دست مخاطب و خوانده‌شدن باشد. طبیعی است کالایی که در بازار عرضه می‌شود، حتی اثری پژوهشی، باید امکان‌هایی برای مخاطب فراهم آورد تا آن را انتخاب کند. در اینجا درباره جذابیت و تبلیغ و... سخن نمی‌گوییم؛ بلکه درباره آگاهی‌بخشی به مخاطب حرف می‌زنیم. عرضه‌کننده هر کتابی در بازار باید به مخاطب خود شناختی درست و دقیق از این محصول علمی و فرهنگی بدهد تا او بتواند به‌درستی انتخاب کند. هدف از نوشتن متن پشت جلد در کتاب چیزی جز این نیست. متن پشت جلد باید دربردارنده اشاره‌ای کوتاه به مسئله و پرسش اصلی باشد و رویکرد کتاب در حل این مسئله و پاسخ‌دادن به این پرسش را مشخص کند و البته، از آشکارساختن ایده یا ایده‌های اصلی کتاب به‌شدت بپرهیزد. متن پشت جلد کتاب فلسفه علوم اجتماعی؛ به سوی پراگماتیسم، تا حد زیادی این ویژگی‌ها را دارد؛ زیرا با وجود اینکه مسئله و پرسش روشنی در کتاب مطرح نکرده است، با بیان اهداف کتاب، به دور از مطرح کردن ایده‌های اصلی کتاب، در یک نگاه، شناخت درست و دقیق و فشرده‌ای به مخاطب می‌دهد و او را در انتخاب کتاب یاری می‌رساند.

۷.۳ طرح جلد و صفحه‌آرایی

طرح جلد یکی از ویژگی‌های مهم هر کتابی به حساب می‌آید؛ زیرا افزون بر اینکه کارکرد برانگیزانندگی دارد و مخاطب را به خرید کتاب ترغیب می‌کند، باید ارتباط موثقی هم با محتوای کتاب داشته باشد. البته اهمیت طرح جلد در کتاب‌های علمی و تخصصی، به دلیل محتوا و مخاطب تخصصی‌شان کمتر است؛ زیرا مخاطب بیشتر با خواندن متن پشت جلد و مقدمه و فهرست مطالب تصمیم می‌گیرد و طرح جلد تأثیر کمتری بر انتخاب او می‌گذارد. کتاب *فلسفه علوم اجتماعی*؛ به سوی پراگماتیسم، طرح جلد ویژه‌ای ندارد و مخاطب را جذب نمی‌کند و گویا ارتباط معنایی چندانی هم بین این طرح و محتوای کتاب وجود ندارد و طراح هم از قلم جذاب و چشمگیری روی جلد استفاده نکرده است.

در کتاب‌های علمی و تخصصی به دلیل حجم زیاد متن و تمرکز زیاد خواننده برای خواندن متن و فهمیدن محتوای اثر، صفحه‌آرایی نسبت به طرح جلد اهمیت بسیار بیشتری دارد. افزون بر اصول زیبایی‌شناسی در صفحه‌آرایی، اندازه و نوع قلم متن و فاصله خطوط و حاشیه صفحه بسیار مهم است. قلم نوشته باید خوش‌خوان باشد و کمترین بدخوانی در حین خواندن نیافریند و اندازه قلم نباید چنان بزرگ باشد که بی‌دلیل بر حجم کتاب بیفزاید و کتاب را سنگین و دست‌گرفتن و خواندن آن را دشوار سازد و نه آنقدر ریز باشد که دیدن و خواندن آن را برای خواننده، سخت کند. فاصله کم خطوط، باعث اشتباه‌خوانی می‌شود و نبود حاشیه کافی در صفحه، خواننده متن تخصصی و پُرنکته را برای نوشتن هرگونه یادداشت، خلع سلاح می‌کند. بی‌گمان، صفحه‌آرایی کتاب *فلسفه علوم اجتماعی*؛ به سوی پراگماتیسم نمره قبولی می‌گیرد؛ زیرا افزون بر رعایت اصول زیبایی‌شناسی صفحه‌آرایی، مثل تورفتگی درست و به‌اندازه و بجای متن و البته فقدان تورفتگی عنوان‌ها و بندهای زیرعنوان، نوع قلم و اندازه و فاصله خط‌ها و حاشیه متن به‌اندازه و معیار است و ظاهر متن هیچ مزاحمتی برای خواننده متن در حین خواندن ایجاد نمی‌کند و مانع ارتباط او با متن و محتوا نمی‌شود.

۴. نقد ویرایشی

ویرایش را می‌توان به سه دسته اصلی تقسیم کرد: ویرایش محتوایی و ویرایش زبانی و ویرایش صوری. ویرایش محتوایی همان داوری علمی است و در این مقاله ذیل عنوان «نقد

محتوایی» جای می‌گیرد. ویرایش زبانی دغدغه‌دار زبان متن است و به موضوعاتی همچون ساختارهای نادرست واژه‌ها، رعایت نکردن دستور زبان، کژتابی، ایراد منطقی و انواع گرت‌برداری‌ها می‌پردازد. ویرایش صوری ظاهر متن را پیراسته می‌کند و غلط‌های املائی، فاصله‌گذاری، درج علائم سجاوندی، عددنویسی، ارجاع و... را از ظاهر متن می‌زداید. به‌طور خلاصه، در ویرایش صوری و زبانی هر متنی، ویراستار در پی تسهیل انتقال دقیق و سریع معنای مدنظر نویسنده به مخاطب متن است. طبیعی است برای دست‌یافتن به این هدف باید از هردو ویرایش صوری و زبانی کمک گیرد و تمام موانع این فرایند را تا حد امکان از میان بردارد.

در اینجا و در نقد ویرایشی کتاب *فلسفه علوم اجتماعی؛ به سوی پراگماتیسم* هر دو بُعد صوری و زبانی متن کتاب مدنظر است. در بررسی و نقد ویرایشی این کتاب باید گفت متن کتاب، روان و خواندنی است و مخاطب در بیشتر جمله‌ها و بندهای متن به راحتی و به سرعت و با یک بار خواندن متن می‌تواند معنای مدنظر نویسنده را دریابد. همچنین، مترجم به خوبی اصطلاح‌ها و واژه‌های تخصصی متن را معادل‌نویسی کرده است و مخاطب به راحتی درمی‌یابد مترجم چه معادل‌های برای واژه‌های تخصصی متن برگزیده است. افزون بر این، به جز تعداد انگشت‌شماری غلط حروف‌چینی، مثل «جامعه‌ش، ناسی» در خط سوم صفحه ۴۷ یا «ادارکات» در خط ششم صفحه ۱۱۹، متن، بسیار کم غلط و خواناست.

در نقد زبانی متن کتاب دو نکته، بسیار حائز اهمیت است که به شدت انتقال معنا را متأثر می‌سازد: ۱. بندهای طولانی؛ ۲. عنوان‌های طولانی. بر اساس اصول بندنویسی، هر بند باید حداکثر ۱۵۰ کلمه باشد (سلطانی، ۱۳۹۶: ۹) و یک ایده اصلی و محوری را در بر گیرد و در ادامه بند به شکل‌های گوناگون، همچون استدلال یا مثال‌آوری، ایده اصلی را برای مخاطب واضح و آشکار و پذیرفتنی سازد. متأسفانه، بندهای بسیاری در متن، بیش از ۲۵۰ کلمه است و به شدت فهمیدن معنای مدنظر نویسنده را دشوار می‌سازد.

افزون بر طولانی‌بودن حجم بندها، طولانی‌بودن هر کدام از عنوان‌ها نیز مخاطب را آزار می‌دهد. به بیان دیگر، نویسنده به اندازه کافی به وسیله عنوان‌های گوناگون متن را متمایز نکرده است و مخاطب بارها در طول خواندن کتاب با عنوان‌هایی هشت‌صفحه‌ای و بیشتر مواجه می‌شود. طبیعی است وقتی عنوان‌ها تا این حد طولانی‌اند، مخاطب نمی‌تواند خود را در متن پیدا کند و جایگاه آنچه را می‌خواند، دریابد و در متن سردرگم می‌شود و ناگزیر است مدام به عقب بازگردد تا عنوان متن و چرایی بیان این نکات را بفهمد. مثال‌هایی از

بندهای طولانی را می‌توان در صفحات، ۳۰، ۳۳، ۳۵، ۳۷، ۳۹، ۴۲، ۴۴، ۴۶، ۴۹، ۵۱، ۸۲، ۸۴، ۹۰ و ۹۲ مشاهده کرد. همچنین، نمونه‌هایی از عنوان‌های طولانی در صفحه‌های ۳۴، ۴۶، ۷۳، ۷۹ و ۱۸۷ به چشم می‌خورد. طبیعی است هر دو مشکل به متن اصلی مربوط می‌شود؛ ولی دست‌کم مترجم می‌توانست در ترجمه، بندهای طولانی را به‌درستی بشکند و به روانی متن و سرعت انتقال معنا بیفزاید.

با وجود این مشکلات، بی‌گمان، متن ترجمه فارسی کتاب نمره قبولی می‌گیرد و هرگز مخاطب برای فهمیدن آن با مشکلاتی جدی روبه‌رو نیست. از آن مهم‌تر اینکه مترجم و ویراستار اثر به‌خوبی توانسته‌اند در حد متنی علمی و تخصصی زبان نوشته را به فارسی نزدیک کنند و از دام انواع گرت‌برداری‌ها بگریزند و بی‌گمان، یکی از دلایل اصلی روانی متن همین دقت زبانی در ترجمه است.

۵. نقد محتوایی

در اینجا پیش از نقد محتوایی ادعای اصلی پاتریک برت در این کتاب، نگاهی گذرا به فصل‌های ششم و هفتم کتاب لازم به نظر می‌رسد؛ زیرا نویسنده مدعای اصلی خود را در آن مطرح کرده است. پاتریک برت فصل ششم را به تبیین دیدگاه ریچارد رورتی اختصاص می‌دهد. او دغدغه پراگماتیسم آمریکایی را دارد که مدت‌هاست در حلقه‌های فلسفی جایگاه خود را از دست داده است. از نظر برت، رورتی پراگماتیسم آمریکایی را احیا کرد. رورتی استدلال می‌کند که «باید تمام اشکال استعلایی تحقیق را که مدعی ارائه بنیان‌های فرازمانی برای دعاوی شناختی، اخلاقی و مرتبط با دانش هستند، رها کنیم. بیرون از تاریخ ایستادن، سودایی است محال...» (برت، ۱۳۹۷: ۲۱۷).

رورتی مانند جیمز و دیویی بر این باور است که اگر بحث‌های فلسفی پیامدهای ملموس نداشته باشند، باید رها شوند. بر این اساس، دیگر به‌دنبال بنیان‌های فرازمانی برای دانش نیستیم. به عبارتی، معرفت‌شناسی که در قله می‌ایستد، به زیر کشیده می‌شود. با این نگاه بود که وی «پایان فلسفه» را اعلام کرد (برت، ۱۳۹۷: ۲۱۹). معیار ارزش‌داشتن یک بحث آن است که اتخاذ یک موضوع یا نقیض آن تفاوتی در عمل ایجاد می‌کند یا نه. اگر نمی‌کند، باید آن بحث را رها کرد (برت، ۱۳۹۷: ۲۲۳).

یکی از اندیشه‌های بنیادین رورتی تقابل وی با «نظریه نظاره‌گرانه دانش» (Spectator theory of knowledge) است. بر اساس این نظریه، دانش عمدتاً و شاید منحصرأ به‌دنبال

بازنمایی تاحدامکان ذات یک جهان بیرونی است. در مقابل، رورتی دانش را به مثابه نوعی کنش می‌نگرد. وی تحت تأثیر نظریه تکاملی داروین، دانش را شیوه‌ای برای «برآمدن از عهده نیازهای زندگی» می‌داند (برت، ۱۳۹۷: ۲۲۳).

رورتی با تأثیرپذیرفتن از کوهن بر این باور است که روش وحدت‌بخش یگانه‌ای وجود ندارد که علم را از غیر آن جدا کند. بر این اساس، این پرسش ضرورت و فایده خود را از دست می‌دهد: آیا دانشمندان علوم اجتماعی، روش‌های درست و علمی به کار می‌گیرند (برت، ۱۳۹۷: ۲۲۹)؟ رورتی به تفصیل کشمکش میان طبیعت‌گرایی و ضدطبیعت‌گرایی یا به عبارتی، مناقشه روش را به بحث می‌گذارد (برت، ۱۳۹۷: ۲۲۹). طبیعت‌گرایان در مقابل ضدطبیعت‌گرایان بر یکسانی روش علوم اجتماعی و علوم طبیعی تأکید می‌کنند. رورتی با هر دو طرف بحث مخالف است؛ زیرا اساساً بحث درباره روش نیست. بحث روش در جایی مطرح است که پای هدف مشترکی در میان باشد که در اینجا چنین هدف مشترکی وجود ندارد. اگر هدف کنترل و پیش‌بینی باشد، رهیافت طبیعت‌گرایانه و اگر فردیت هر انسان مدنظر است، ضدطبیعت‌گرایی چنین هدفی را محقق می‌کند؛ بنابراین، بحث در این باره که تبیین مناسب‌تر است یا فهم، بدون مشخص بودن هدف، احمقانه است (برت، ۱۳۹۷: ۲۳۰ و ۲۳۱).

فلسفه پراگماتیستی در نحوه ظهور و توسعه علوم اجتماعی در قرن بیستم، به‌ویژه در آمریکا، نقش به‌سزایی ایفا کرده است؛ اما فیلسوفان علوم اجتماعی جز در موارد اندکی، اغلب، پراگماتیسم را نادیده می‌گیرند یا رویکرد خصمانه‌ای به آن دارند. در فصل آخر این کتاب، برت در پی نشان دادن دستاوردهای نوپراگماتیسم، به‌ویژه آثار رورتی و برنشتاین، برای فلسفه علوم اجتماعی است. البته برت، به تعبیر خودش، مشق از نوپراگماتیسم نمی‌کند؛ بلکه از آن الهام می‌گیرد؛ به عبارتی، جان‌مایه بحث‌های او کاملاً با نظرگاه فلسفی نوپراگماتیسم هم‌سوست (برت، ۱۳۹۷: ۲۵۰).

پاتریک برت در این باره شش ایده اصلی مطرح می‌کند:

۱. ویژگی علم، تکرر روش شناختی است. این دیدگاه در مقابل خوانشی از بنیان‌گرایی قرار می‌گیرد که به دنبال کشف ذات واحد یا منطق واحد برای علم است. حلقه وین به دنبال وحدت هستی‌شناختی و روش‌شناختی در علم در کنار هم بود. بعدها ابطال‌گرایان و رئالیست‌های انتقادی تنها وحدت روش‌شناختی را جست‌وجو می‌کردند؛ اما این هدف، به شدت مناقشه‌برانگیز است. حتی امروزه، پیدا کردن وجه اشتراک برای توجیه وحدت

روش، میان رشته‌های مختلف علوم طبیعی، دشوار است (برت، ۱۳۹۷: ۲۵۰ تا ۲۵۴). اکنون «روزبه‌روز آشکارتر می‌شود که کسانی که به روش‌شناسی یکپارچه باور دارند، اشتباهاً در حال تعمیم رویه‌های قابل‌کاربرد در یک خرده‌رشته (عمدتاً فیزیک) به سایر علوم هستند» (برت، ۱۳۹۷: ۲۵۲) و «شواهد تجربی نشان می‌دهد که حتی میان رشته‌ها نیز ضرورتاً روش واحدی در کار نیست» (برت، ۱۳۹۷: ۲۵۵). دلیل دیگر بر این ادعا را می‌توان در «برنامه قوی جامعه‌شناسی علم»، آثار برونو لاتور و دیدگاه تامس کوهن و پل فایرابند جست‌وجو کرد.

۲. در علوم اجتماعی با پلورالیسم روش‌شناختی روبه‌رویم. در فرض اینکه در علوم طبیعی منطق واحدی حاکم است، استنتاج رهنمودهای روش‌شناختی برای پژوهش اجتماعی با مشکل روبه‌روست و دلایل آن عبارت‌اند از: ۱. اهداف شناختی متفاوت از علوم طبیعی را می‌توان برای علوم اجتماعی در نظر گرفت: نقد جامعه، فهم و فهم خویشتن؛ ۲. همان‌طور که در ایده قبل دانستیم، واحدبودن روش در همه شاخه‌های علوم طبیعی خود محل اشکال است؛ ۳. این ادعا مطرح است که وحدت روش در علوم اجتماعی نیز مناقشه‌برانگیز است. برای مثال، از حیث روشی، جمعیت‌شناسی در مقایسه با زبان‌شناسی تشابه بیشتری با برخی از رشته‌های علوم طبیعی دارد تا علوم اجتماعی (برت، ۱۳۹۷: ۲۵۵ تا ۲۵۷).

۳. نظریه نظاره‌گرانه دانش را نمی‌توان برای علوم اجتماعی مناسب دانست. برخی اندیشمندان، مانند گیدنز و بسکار، در راستای رد برداشت ابزارگرایانه از علم، بر این باورند که پژوهش اجتماعی، قلمرو اجتماعی را به تصویر می‌کشد. در واقع، گیدنز جامعه‌شناسان را نقشه‌بردارانی در نظر می‌گیرد که به دنبال تصویر نقشه اجتماعی به دقیق‌ترین و جامع‌ترین شکل ممکن هستند. از این رو، این دو اندیشمند، برخلاف ابزارگرایان که داشتن پیش‌بینی را از ضروریات علم می‌دانند، اهمیت این معیار را به حاشیه می‌رانند. برت، نظریه‌های نظاره‌گرانه را متقاعدکننده نمی‌داند (برت، ۱۳۹۷: ۲۵۷ تا ۲۵۹).

۴. در واقع، پژوهش اجتماعی، نوعی گفت‌وگوست؛ این ایده درمقابل خوانشی از بنیان‌گرایی قرار می‌گیرد که وظیفه خود را «آشکار ساختن بنیان‌های نامتغیر یک چارچوب جامع یا علم امر اجتماعی» می‌داند. این بنیان‌گرایی خود را در رئالیسم انتقادی، کارکردگرایی پارسونز، ساخت‌یابی گیدنز، نظریه‌های سیستم لومان، نظریه ارتباطی هابرماس و نظریه کنش عقلانی ظاهر می‌کند. با نگاهی پراگماتیستی، این پرسش مطرح می‌شود: جامعه

پژوهشگران اجتماعی چه دستاوردی از پروژه‌های بنیان‌گرا به دست آورده‌اند؟ پاسخ برت این است که این دستاورد بسیار ناچیز بوده است (برت، ۱۳۹۷: ۲۵۵).

۵. در نگاه برت «یکی از پیامدهای بنیان‌گرایی، جدایی نهادی مکاتب مختلف و همچنین، سنگربندی و تصلب روزافزون آن‌ها بوده است. اینکه اعضای اردوگاه‌های رقیب تمایلی به پذیرش و به رسمیت شناختن موضع یکدیگر ندارند [...] به جای این وضعیت، فراروی از عصر بنیان‌گرایی را پیشنهاد می‌کنم تا تبادل آکادمیک بدان چیزی بدل شود که برنشتاین، مواجهه گفت‌وگویی می‌خواند» (برت، ۱۳۹۷: ۲۶۱). از این رو، برت پراگماتیسم را مانع از «مغالطه هستی‌شناختی» می‌داند (برت، ۱۳۹۷: ۲۶۲). این مغالطه حاوی این فرض اشتباه است که برای حل و فصل مجادلات روش‌شناختی، ارجاع به هستی‌شناسی کافی است؛ برای مثال، گیدنز بر این باور است که هستی متفاوت امر اجتماعی و تفاوت بنیادین آن با قلمرو طبیعی ایجاب می‌کند که علوم اجتماعی روش تفسیری متفاوتی را برگزینند (برت، ۱۳۹۷: ۲۴۰).

۶. خودفهمی، سناریوهای جدیدی را برای ما فراهم می‌آورد. ادعای اصلی برت در این کتاب این است که برخلاف بیشتر فیلسوفان علوم اجتماعی نباید در فلسفه علوم اجتماعی، تبیین جهان بیرون را تنها هدف پژوهش اجتماعی قلمداد کرد. وی به دنبال شیوه‌های جایگزین برای تبیین است. وی استدلال می‌کند که فلسفه علوم اجتماعی باید مسیر جدیدی را درپیش گیرد و پرسش‌های متفاوتی را دراندازد. از این رو، وی امکان نوعی علم اجتماعی جدید را شرح می‌دهد که به کسب دانش خودارجاع (Self-referential knowledge acquisition) معطوف است. این علم اجتماعی بر پیش‌فرض‌هایی که عمیقاً در فرهنگ معاصر سیطره دارند، متمرکز می‌شود و به بررسی و نقد آن می‌پردازد تا از این رهگذر امکان آگاهی از دیگر اشکال زندگی را فراهم آورد. آگاهی از دیگر اشکال زندگی، امکانی برای صورت‌بندی جدید از خود و فرهنگمان ایجاد می‌کند. برت خود معترف است که آنچه می‌گوید، به مفهوم «آگاهی متأثر از تاریخ» گادامر نزدیک است (برت، ۱۳۹۷: ۲۴۳). «مشخصه این آگاهی یک علاقه است، نه علاقه به اینکه در تاریخ به‌ماهو تاریخ چه اتفاقی رخ داده است؛ بل علاقه به اینکه چگونه گذشته، ما را قادر می‌سازد که خودمان را به شیوه‌ای متفاوت بیان کنیم» (برت، ۱۳۹۷: ۲۴۳).

از این رو، می‌توان گفت «دانش خودارجاع می‌کوشد تا به صورت‌بندی و به پرسش‌گرفتن همان پیش‌فرض‌هایی بپردازد که در وهله اول امکان مواجهه با امر متفاوت

را فراهم می‌کند» (برت، ۱۳۹۷: ۲۶۵). برت معتقد است در علوم اجتماعی رویارویی با دیگر اشکال زندگی می‌تواند به سه گونه بر خودشناسی افراد تأثیر بگذارد: ۱. مفهوم‌پردازانه: این رویارویی این امکان را فراهم می‌آورد که خودمان، فرهنگمان و پیرامونمان را از نو صورت‌بندی و مفهوم‌پردازی کنیم؛ ۲. رهایی‌بخشانه: با این رویارویی می‌توانیم برخی باورهای ریشه‌دار درباره فرهنگمان را به پرسش بکشیم؛ ۳. عنصر تخیلی: این رویارویی این اجازه را می‌دهد که آمیزه‌های مختلفی را برای خود تصور کنیم؛ زیرا فاصله‌گرفتن از فرهنگمان، جهان‌های جدیدی را پیش روی ما می‌گشاید.

در نقد ادعای اصلی کتاب می‌توان گفت نویسنده از یک سو مدعی است یکی از دو هدف اصلی‌اش در این کتاب «بسط رهیافتی جدید در فلسفه علوم اجتماعی است، رهیافتی که وامدار پراگماتیسم آمریکایی است» (برت، ۱۳۹۷: ۱۶) و از سوی دیگر، خود معترف است که

مجموعه رو به افزایشی از پژوهش‌ها در علوم اجتماعی هم‌راستا با این خطوط در حال انجام است. برای ایضاح استدلال، نمونه پژوهشی‌ای را از سه رشته متفاوت ارائه خواهم داد. یکی از آن‌ها برگرفته از انسان‌شناسی فرهنگی است، دیگری به حوزه تبارشناسی تعلق دارد و آخری به حوزه تاریخ (و جامعه‌شناسی تاریخی). این نمونه‌ها این امکان را به من می‌دهند تا کاربردهای بینش پراگماتیستی خود را نشان دهم و برخی دام‌های نظری و روش‌شناختی ممکن آن و چگونگی حل‌شان را معرفی کنم (برت، ۱۳۹۷: ۲۶۶).

این دو مطلب در نگاه نخست متناقض به نظر می‌رسد. البته شاید بتوان آن را به گونه‌ای توجیه کرد؛ برای مثال، عبارت اول از «بسط» رهیافت جدید سخن می‌گوید؛ یعنی رهیافتی که هست و نویسنده قصد بسط آن را دارد.

می‌توان گفت مفهوم «وامدار» در عبارت اول مناسب نیست. به‌ویژه اینکه نویسنده در اواخر کتاب اعتراف می‌کند

منظور این نیست که پراگماتیست‌ها تنها کسانی هستند که به دیدگاه‌هایی که من ترویج می‌دهم، باور دارند؛ چراکه فیلسوفانی در سنت هرمنوتیکی ایده‌های مشابهی را مطرح کرده‌اند. چیزی که می‌خواهم بگویم این است که پراگماتیسم چارچوبی منسجم و گیرا برای بیان این ایده‌ها فراهم می‌کند (برت، ۱۳۹۷: ۲۵۰).

پس با طرح پراگماتیسم نمی‌توان انتظار رهیافت جدیدی داشت. تنها نکته جدید، طرح پراگماتیسم به مثابه چارچوب است. در این صورت، این پرسش اساسی به ذهن می‌رسد: با وجود دیدگاه اندیشمندانی مانند گادامر و مک‌این‌تایر چه نیازی به طرح پراگماتیسم با هر خوانشی وجود دارد؟ طرح پراگماتیسم قرار است چه خلأیی را پر کند؟ همچنین، با طینینی پراگماتیستی می‌توان پرسید: طرح پراگماتیسم در فلسفه علوم اجتماعی چه تفاوتی در عمل ایجاد می‌کند؟

جان کلام اینکه با مرور ایده‌هایی که نویسنده مطرح می‌کند، نکته‌ای بدیع و چشم‌پرکنی در آن نمی‌توان یافت. این نکات را پیش از او، حتی شاید بهتر، دیگران بیان کرده‌اند؛ برای مثال، درباره ایده اول، این پرسش مهم مطرح است که اساساً چه حرف جدیدی در آن وجود دارد. این ایده، ادعایی است که کوهن و فایرابند مفصل و مستدل به آن پرداخته‌اند. حداکثر ادعایی که نویسنده می‌تواند مطرح کند، این است که استدلال جدیدی برای این ادعا فراهم آورده است. البته نویسنده خود، به این پرسش واقف است. در ذیل ایده دوم، سعی می‌کند تفاوت خود را با رهیافت‌های هرمنوتیکی و تفسیری روشن کند و بر همین اساس، چنین می‌نویسد:

آن دسته از فلاسفه علوم اجتماعی که گرایش هرمنوتیکی دارند نیز با طبیعت‌گرایی مخالف‌اند؛ اما آن‌ها در به‌چالش کشیدن این فرض طبیعت‌گرایان که علوم طبیعی در یک روش واحد اشتراک دارند، ناتوان‌اند [...] . نگرش پراگماتیستی که من از آن دفاع می‌کنم، در درجه اول، امکان معنادار بودن یک روش علمی واحد را زیر سؤال می‌برد (برت، ۱۳۹۷: ۲۵۶ و ۲۵۷).

در واقع، این نکته فقط استدلال جدیدی علیه طبیعت‌گرایی است، نه بحثی متفاوتی در این زمینه.

ایده دوم نیز با همان مشکل ایده اول مواجه است. آیا ایده دوم چیزی بیش از مباحث هابرماس است؟ ایده سوم را می‌توان به بهترین شکل در نقدهای ابزارگرایان (نک: گادفری اسمیت، ۱۳۹۲: ۲۸۴ تا ۲۹۶) و اندیشه‌های گادامر جست‌وجو کرد. مواجهه گفت‌وگویی در ایده چهارم هم بیشتر نوعی توصیه اخلاقی است:

در یک مواجهه گفت‌وگویی افراد نمی‌خواهند با نشان دادن نقاط ضعف دیگران بر آن‌ها برتری یابند؛ بلکه تلاش می‌کنند از طریق فهم دقیق دیگران به آن‌ها گوش بسپارند. در

اینجا فرد در پی تقویت استدلال‌های خود هستند تا بتوانند آن‌ها را به بهترین استدلال‌ها بدل نمایند و از آن‌ها یاد بگیرند (برت، ۱۳۹۷: ۲۶۱).

درستی یا نادرستی این توصیه مبتنی بر رد بنیان‌گرایی با خوانشی که مطرح شد، نیست. شما می‌توانید بنیان‌گرا باشید و ایده چهارم را بپذیرید. شاید اگر نویسنده محترم، مقدمه خویش را با تواضع بیشتری آغاز می‌کرد، خواننده با چنین تناقض‌هایی در فصل‌های پایانی و اصلی کتاب روبه‌رو نمی‌شد.

۶. نتیجه‌گیری

فلسفه هر علمی از حوزه‌های حساس و سرنوشت در هر رشته به حساب می‌آید؛ زیرا به پرسش‌هایی تعیین‌کننده پاسخ می‌دهد و راه پژوهشگران و اندیشمندان هر رشته را هموار می‌سازد. فلسفه علوم اجتماعی نیز در گستره علوم اجتماعی از چنین جایگاهی برخوردار است؛ به همین دلیل، بررسی دقیق و تخصصی آثار منتشرشده با این موضوع، لازم و ضروری است؛ به‌خصوص اینکه نویسنده به بازخوانی اندیشه‌های اندیشمندان پیشین بسنده نکرده باشد و کوشیده باشد راه تازه‌ای در این عرصه بگشاید.

پاتریک برت در کتاب *فلسفه علوم اجتماعی*؛ به‌سوی پراگماتیسم چنین ادعایی دارد. هدف این مقاله افزون بر بیان خلاصه‌ای از تمام فصل‌های کتاب و نقدهای ساختاری و ویرایشی این اثر، محک‌زدن ادعای نویسنده نیز بود. اصلی‌ترین نکته‌ای که می‌توان در نقد محتوایی اثر به آن اشاره کرد، همخوان نبودن محتوای اثر با ادعای نویسنده است. بر اساس آنچه پاتریک برت در دو فصل پایانی با مخاطب خود در میان گذاشته است، برخلاف آنچه ادعا کرده است، رهیافت جدیدی در فلسفه علوم اجتماعی بسط نداده و بیشتر، گفته‌های هرمنوتیک‌ها، تفسیرگرها، ابزارگرها و پیروان مکتب انتقادی را جمع‌بندی کرده است. البته این گفته به‌معنای نادیده‌انگاشتن ارزش‌های علمی کتاب نیست؛ بلکه به این معناست که ادعای نویسنده با آنچه در کتاب مطرح کرده است، همخوانی ندارد و اگر نویسنده مقدمه‌ای متواضعانه‌تر برای کتاب می‌نوشت و ادعایی محدودتر مطرح می‌کرد، تاحدزیادی این نقد به آن وارد نبود.

در جمع‌بندی پایانی می‌توان گفت این کتاب منبع مناسبی برای آموزش فلسفه علوم اجتماعی و حتی برخی نظریه‌های جامعه‌شناسی با رویکرد و دغدغه فلسفی به دانشجویان تحصیلات تکمیلی است. زیرا نویسنده در فصل‌های اول تا پنجم، به‌صورت فشرده،

نظریه‌های موجود در گستره فلسفه علوم اجتماعی را از نظر گذراننده است و خواننده با مطالعه آن، فهمی کلی و اجمالی و البته دقیق و تخصصی از این نظریه‌ها به دست می‌آورد.

کتاب‌نامه

- برت، پاتریک، (۱۳۹۷)، *فلسفه علوم اجتماعی؛ به سوی پراگماتیسم*، ترجمه محمد هدایتی، چ ۱، تهران: شب‌خیز.
- بلیکی، نورمن، (۱۳۹۵)، *پارادایم‌های تحقیق در علوم انسانی*، ترجمه سیدحمیدرضا حسنی و همکاران، چ ۳، قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
- دورکیم، امیل، (۱۳۸۷)، *قواعد روش جامعه‌شناسی*، ترجمه علی محمد کاردان، چ ۸، تهران: دانشگاه تهران.
- راین، آلن، (۱۳۸۸)، *فلسفه علوم اجتماعی*، ترجمه عبدالکریم سروش، چ ۵، تهران: صراط.
- سلطانی، سیدعلی‌اصغر، (۱۳۹۶)، *نگارش دانشگاهی؛ پاراگراف‌نویسی*، چ ۱، تهران: نشر لوگوس.
- سیداخلاقی، محمد، (۱۳۷۵)، مقاله «صفحات آغاز کتاب» در *درباره ویرایش*، چ ۳، تهران: نشر دانشگاهی.
- مردیها، مرتضی، (۱۳۸۷)، *فضیلت عدم قطعیت در علم شناخت اجتماعی*، چ ۲، تهران: طرح نو.
- وبر، ماکس، (۱۳۸۷)، مقاله «عینیت در علوم اجتماعی و سیاست اجتماعی» در *روش‌شناسی علوم اجتماعی*، ترجمه حسن چاوشیان، چ ۳، تهران: مرکز.
- گادفری اسمیت، پیتر، (۱۳۹۲)، *درآمدی بر فلسفه علم*، چ ۱، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی.